رساله قواعد املای فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

لله الحمد فی البدو والرجعی والسلام علی عباده الذین اصطفی از انجا که دانستن خط [illegible]
که عبارتست از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بر شکلی که اصحاب فن مقرر کرده اند معتبر هر کس از صاحبان کتابت و منشیان
با بلاغت قبل از دانستن صنوف املا انشا واجب و متحتمست زیرا که بعضی از حروف هست که نوشته میشود و بخوانده نمی آید
چون خواست و خویش و امثال آن و بعضی خوانده میشود و نوشتن نمی آید چون طاوس و داود و امثال آن که تفصیلش
می آید پس املا در کتابت معتبرست و تلفظ و عجبتر که درین اوان اکثر [illegible] نمایند بر نوشتن عبارت
رنگین و [illegible] حریص میباشند و تقدیم الاهم فالاهم را [illegible] حال آنکه بی املا بودن [illegible]
و [illegible] لهذا قدردان ارباب فضل و فطانت [illegible] مروت [illegible]

کشاف غوامض فنون فارسیه عین الاعیان و انسان العین سیدی و خلیلی حاجی محمد حسین ما وصله الله الی غایة
ما یتمناه بکثیر الفوائد باین حقیر بی بضاعت اشارتی فرمود که قواعد املا از رسایل معتبره و کتب معتمده
که درین فن بر نهج اتم پذیرفته است التقاط کرده مختصری بی ترتیب بر اول کتاب گلستان که مرغوب
رسم خط مطبوع نسخ الآن و بعضی جاها که بسبب ناملایمت کاتبان بی املا مانند ملزق شود تا فائده اش عام و عائدش تام شود بالاجرام
این هیچمدان انقیاد الامر نموده با آنکه هیچ رساله جداگانه ما این سان که مستوعب قواعد املای فارسی مستوفی رسم خط فارسی
بوده باشد بنظر احقر نرسید بل اغلب آنست که تالیف هم نشده و کتب ارباب لغت و فرهنگ قدر زائد لابد
ضروری باشد در کتابی درج نکرده و حال آنکه رسم خط عربی اکثر با رسم خط فارسی اجنبی جدا افتاده لهذا اکثر بلکه
از رسم خط فارسی خبر ندارند و قواعد رسم خط عربی انگاشته اند در فارسی تطبیق عربی میکنند
و براه غلط میروند قطره قطره از هر جا فراهم کرده در چند روز ترتیب دادم و بر فرهنگها که مملو از خلاف و زلات است
نظر نکرده قول فیصل و امر حق که اتفاق اکثر بر آن بود رقم ساختم و هرچه درین رساله رقم آورده ام تا وقتیکه در کتب معتبره
که صحاح و قاموس و صراح و تاج بیهقی و مهذب و تهذیب ازهری و اساس اللغه و مدار الافاضل و موید الفضلا و برهان قاطع
و کشف اللغات و منتخب و رشیدی و جهانگیری و جامع الفرس سروری و بهار عجم و چراغ هدایت و رساله عبدالواسع
هانسوی و شرح سروری فاضل احراری خان آرزو بر گلستان و شروح بوستان و بعض تصانیف آرزو و قتیل
و دیگر کتب ندیدم مندرج نساختم مگر اگر در جایی اشتباهی خواهد راه شود اول باید که درینها نگرد و در صورت اختلاف قول معتبر
را برگزیند اگر مطابق باید بر حسن سعی حقیر آفرین نماید و کلمه دعای حسن انجام بهدیه صله فرستد الا فهذه البضاعة مزجاة و الیه المنتهی
و هر چند در خاطرم آن بود که تفحص بلیغ نموده تمامی الفاظ را که من حیث الاملا غلط شهرت یافته استیفا نموده درین رساله
جمع کنم اما بجهت قلت فرصت این آرزو بانجام نرسید و لم ... خدای عز و جل اگر بار توفیق کرامت فرماید که تا هر غلطی
من حیث الاملا و الحرکات شهرت یافته یکجا جمع کنم تا هرکس از آن مستفید شود باشد و این بی ... اعلی ...
... بریش و دعاهای خیر یاد کند اللهم احسن خاتمتنا بالخیر آنکه این رساله مرتب

بر سه قسم و یک خاتمه **قسم اول** در کتابت حروف مفرده **قسم دوم** در کتابت کلمات مرکبه **قسم سوم**
در شمار الفاظیکه املائش بغلط شهرت یافته و الفاظیکه کتابتش بهر دو نمط آمده **خاتمه** در بیان خبری از قواعد فارسی
و فوائد عجیبه که بسبب ضیق مقام حواشی گلستان که باعث قوی تالیف این رساله است بمعرض طبع نیامد **قسم اول**
در املای حروف مفرده مشتمل بر چند فائده **فائده اول** در کتابت همزه که مجازا بالف تعبیرش کنند مشتمل بر دو
قانون بدانکه همزه حرفیست از حروف حلق که عند السکون از مخرج خود بضغطه بر می آید چون بنای لغت فارسی
بر تخفیف و تسهیل نهاده است لهذا لغتی فارسی الاصل که دران همزه ساکن باشد مشهور و مستعمل نیست و ازینجهت کلمه
فارسی الاصل که مشدد بوده باشد مگر نادر بلکه کلمه عربی را که تشدید داشته باشد در کلام عجم بتخفیف استعمال می نمایند
چون حمام و تنور و چاه که بتشدید بوده اند الا بضرورت وزن چنانچه ع زمانه طی نکند جز برای حج ایا محافظت
حکایت ترکیب بلی چون عام الناس و خواص الناس باتشدید میم و صاد و ضمه خالص و تنها بدون ترکیب ضرورت وزن بتخفیف آرند
قانون اول [illegible] اهل این فن املا تصریح کرده اند که هر همزه که در ابتدای کلمه آید مطلقا او را در کتابت ثابت دارند
و صورت الف نویسند گاهی بعد مضموم در کتابت واوی افزایند چون افتاد و اوفتاد و اوستاد و بعد مکسور یا چون ایستاده
و تلفظ این واو و یا هم درست در ضرورت و جهت وقتیکه کلمه دیگر با او موصول شود اگر در خط ثابت ماند در هر گاه
بضرورت یا استحسان از لفظ حذف نماید از خط نیز ساقط کنند چون اشتر و اشتلم و اسپید و اسپند و ابرو و آبا که بر شتر و شتلم و سپید و سپند و
برو و با همزه وصل را مذکر کرده اند و گاهی بدل شود بیا و دال و گاهی حذف را ابدال در صورتیست که قبل او بای ابجد آمده یا بای
قانون نفی یا میم نهی آید چون بیفکند و نیفکند و بیفکن و میفکن و بیاید و نیاید و بیای و میای و بدان و بدین و بدو و بدیشان و بدینسان و
گاهی واو آن چون از آن و ازین و اکدش و یکدش و ارمغان و یرمغان و همچنین وقتیکه کلمه دیگر را بر کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد آرند
بعضی از صیغها همزه اش را بیای تحتانی بدل نمایند چون اسیاب که در اصل آس آب بود و حذف همزه غیر ممدوده ازین
الفاظ نیز درست چون بفکند و نفکند و بفکن و مفکن اما حذف همزه پس از چند الفاظ آمده یکی از لفظ ابو این فارسی
نه در عربی قلیل چون بوتراب بولهب بوقلمون بوالفضول بوالحسن گاهی با ثبات الف کم آید چون ابوالفضل و ابوالقاسم

دوم از لفظ ابن هنگامیکه واقع شود در میان دو علم چون حسن بن علی سوم از لفظ است که از حروف روابط است

وقتیکه متصل شود بکلمهٔ عربی که آخرش در زبان استعمالاً ساکن می باشد یا بکلمهٔ فارسی که آخرش وضعاً ساکن میباشد

که حذف الفش خطاً و لفظاً واجبست چون خوبست و نیکست و فاضل شهری گوید که این وقتیست که الکلمه از

التباس یا تعسر خواندن ایمن باشد و ورنه ثابت دارند چون ایست که در صورت حذف و اتصال بلفظ

غیبت مشتبه میشود و شستنیست که اگر شستنیست باتصال و حذف الف نویسند صورت لفظ بزودی مفهوم

نشود و گوییم که درینجا باتصال نوشتن ضرور نیست تا در غلط التباس یا تعسر خواندن افتیم و احتراز از آن واجب

دانیم لازم ماست از انکه جداگانه بحذف الف نویسند چون نیست و شستنیست پس الف بهر حال از کتابت ساقط باید ساخت

و اگر آخرش متحرک است یعنی های مختفی در آخرش یا یای باشد که پیوسته است اثبات الفش در خط واجبست و در لفظ جایز چون

گفته است و همه است و گاهی در لفظ هم حذف شود چون مصراع سعدی گوفته را نان جوین خوش است لا وقتیکه متصل شود

بلفظ چه و که در انصورت های اینها با الف است علی اختلاف القولین یا بدل کنند بعد یا قبل چون این چنین است و

چهارم از ضمائر سته چه مذهب منصور آنست که ضمائر سته بحروف بی الف موضوع‌اند نزد بعضی الف در ابتدای

وقتیکه اینها بکلمه که ما بعدش ساکن وضعاً یا استعمالاً باشد موصول شوند الف نباید نوشت چون ایش و علامش

و علامت و ایشم علامم و توانگرند و انسانند و توانگرید و انسانید و توانگریم انسانیم و کائنم آنست که در تعیین انتقاد عدد

ارباب این فن گویند که در بیان شش الف فعل از ضمائر تلا یعنی ن د ی د ی م حرفیکه لازم السکون باشد مثل

الف واقع شود چون جدا و گدا و بحذف الف بشکل جدا اند و گدا اند و همچنین کنند و مند بحذف الف که در اصل کم

و دم اند است نوشته شود البته بتعسر خواندن اول التباس بکنند بمعنی مشهور و بد مند از دمیدن در ثانی حال انعکاس انکار

چنانچه در قاعده است بیان کرده و درینجا این قید بیان میشود تا خلجانی رفع شود خدا یا مگر انکه گویند که این قاعده کلیه

چنانچه حال اکثر قواعد عربی و فارسی همین است که کلیه صادق نمی آید اگر این ضمائر سته بلفظیکه آخرش یا باشد ملحق کنند

... بیانش آید تا و یا کن جمع نشود چون جابه‌اش و خانه‌اش و گفته‌ام همه اند و در و شانه اند و گدایانه

در هیئت حال الف ضمایر یعنی او و این مع ایشان و اوشان چون او را و مر این او مر ایشان را و مر ایشان را همه او را و همه ایشان را
و همه ایشان را و همه اوشان را و گاهی این الفها با وجود قاعده حذف بحسب ضرورت وزن شعر و تلفظ ثابت باشد لازم
در خط نیز ثابت باید داشت قانون دوم در کتابت همزه که در وسط کلمه واقع شود پس اگر ساکن باشد لا محاله ما قبلش متحرک
بود او را بصورت حرفیکه موافق حرکت ما قبلش باشد بنویسند و بهمان حرف خوانند چون راس و ذیب و بوس اگر متحرک باشد
پس اگر مضموم است او را درینجا اکثر در کتابت حذف کنند چون سؤال و طاوس و داود و اگر مفتوح است بصورت الف نویسند
چون مسالت و اگر مکسور است بصورت یا چون سائل و قائل اما همزه که در آخر کلمه واقع شود او را از کتابت و قرائت
هر دو حذف کنند چون داو کسا و ضو و جز و ردی و شی که بهمه در اصل با همزه بوده است و درین قسم لحظ باید
دارند آری هنگامیکه این کلمه را اضافت یا موصوف بچیزی کنند همزه محذوف را در کتابت بشکل یا نویسند و همزه صرف خوانند
چون دای و وضوی کامل اما در لفظ جز وقت اضافت یا توصیف یا ترکیب همزه محذوف ابوا و بدل کنند چون جزو و
جزو ساوه و جنو [illegible] لفظیکه همزه اش بواو بدل شود و ... این شهرت دارد فائده دوم در کتابت
الف [illegible] قانون اول الف حرفی ساکن و بشکل خط مستقیم است و آن در اول کلمه نباید چه ابتدا بسکون متعذر است پس یا
در اول کلمه یا در وسط کلمه واقع شود یا در آخر قانون الفیکه در وسط واقع شود پس فارسیان او را در اکثر الفاظ از خط ساقط نمیکنند
اگر چه بعض عرب حسب الحذف باشند پس اسحاق و اسمعیل و هارون و رحمان و لاکن و ثلث را زد ایشان الف باید نوشت مگر
لفظ الله که تعظیما لشانه دران تصرف نکرده اند و اگر این الف اگر امالت نمایند پس بعضی بیا مینویسند تا دلیل شود در
چون لیکن و نهیب و ایمن و اقریر و حسیب و مالت لاکن نهاب و امین و اقرار و حساب و گاهی الف را بشکل واو نویسند
بسیار قلیل است چون صلوة و زکوة قانون الفیکه در آخر کلمه واقع شود پس اگر از التباس [illegible] اطلاقا
بصورت الف نویسند بهر تفصیل عرب اگر آن الف مبدل از واو در موضع ثالث است بصورت الف و اگر مبدل از
یا در موضع رابع خامس و غیر آن واقع شود بصورت یا باید نوشت و نیز [illegible] ماجرا و ما امضا
بالف نویسند گو ترد و [illegible] بصورت رحی هوی مدعی مرتجی و [illegible] بعضی [illegible] نوشته اند [illegible] الفاظ

[illegible]

در ترکیب عربی واقع شود و فارسیان بی تصرف حقیقی و مادی آنها نقل نمایند تعبیر از الصلوة بهم خط عربی کنند پس بی الف و با جیم علیه

بیا نویسند چنانکه وقت امالت این کلمات که بسیار در هر جایی گفتگو شد و طیکه نزد عرب معتبرست ثابت است یا ازدیاد و

الف مع واو آخر آنها بیا نویسند چون موسی عیسی بلی و طلی و یحیی در امالت سما و عیسا و بلا و طلا و یحیا و معما و موسا و

و جدا یا باالحاق الف هذا و قول حق آنست که عند الاماله در کتابت الف منظور بایده است و در تلفظ یا و تخفیف و تبدیله از

احوال این الفاظ بحث نماید و بیان اصطلاح آنها کنند در نیصورت هم تبعا للعرب بصورت یا نویسند چنانچه

کتب صرف و نحو که قواعد عربی در زبان فارسی بعرض بیان آورده اند بهمین نهج باید نوشت چنانکه در صورت الفاظ

بطور عرب نویسند مثلا اگر لفظ اولی را با الف نگارند در صورت مشتبه شود و لفظ اولا بیش معنی پیدا شود که در اصل کلمه

عربی باشد بدین حیثیت الکتابة نیز تصرفی در آن کنند نوعی از تصرفات بی تمیز خواندن میکنند در هر جا اتباع عرب نموده

نویسند اندا مانی که بعضی کلمات را که نزد عرب بیای خالص ستند یای آنها را با الف بدل میکنند چون تمنا و تولا و

که در اصل تمنی و تولی و تبری بود گاهی حرف آخر الف کلمات عربی حذف کنند چون مجاز که اصل مجازا و فعال و از

اصل مجاز باد و مواسات و مدارات و معانی تعالی متعالی بود و آنکه در آخرش الف ممدوده باشد چون ... و ... خدا

بدون همزه بطور مقصور نویسند همزه یا یا بعد این اسما بدون اضافت یا توصیف نیز نباید نوشت و گاهی

الف مقصوره هم چو ممدوده بدون اضافت و توصیف یا آید کند چنانچه شیخ گوید شعر در جنتی که اکنون گر

پای به نیروی دعا آید رجای فوق الکلا ماتی است مربی الطاف که جرم نبید و نان قرار سید اردو

و همچنین تنوین چنانکه منصوب باشد و عرب ورا از آنکه در حالت وقف الف خوانند بصورت الف نویسند و اگر وقف نکنند

تنوین خوانند فارسیان مطلقا در هر جا الف خوانند چون اتفاقا و مرحبا و اصلا علامت تنوین هیچ جا نوشتن نخوانند

نباید و همچنین اعلام مواضع و غیر آن اگر در لغت بینی یا ترکی باشد با الف نویسند چون هر موضع که کنند و چرا ...

و الکا و هیچکار و سرکار و ملکا چنانچه در کتابت آرند و در زبان اکثر الفاظیکه در آخر آنها های مختفی باشند با الف ...

... با وقت ... باید نوشت چون ... داو بردی کافیا و الفیا و کافی و الفی و کافی آخر کلمات الف ... نویسند

می‌نویسند بدون کدام بده چون بیاد و صدر او طالبان [illegible] فائده سوم در کتابت بای زائد هرگاه که

بقصد استقبال با همچنین فعل داخل شود و عبث که متصلش نویسند چون بگشتم و بگزیند و بکن و بنشکر اندر تن اگر غیر

مقید معنیست آن زمان متصل نوشتنش اولی است از منفصل نوشتن و هرگاه او را منفصل نویسند های مختفی را بی اظهار

حرکت آخرش نگارند چون بشام فتم و به روم آمدم و گاهی الف اگر قصد تصفیق و معیت بچیزی کنند چون بازید آمد یا او

رفت و هرگاه لفظ می که دلالت استمرار دارد بر کلمه مصدر با داخل شود با مقدم تر گردد و جدا باید نوشت اما

خواندن چون می‌بینند و می‌بگرفت بدون با متصل چون بنینند و بیگرفت فائده چهارم در کتابت

های مصدری مخصوص بلغت عرب است در فارسی نیاید پس آنچه در عوام نزاکت و یگانگت و تمارت بزیادت تای

در الفاظ فارسی شهرت دارد غلط محض است و این تا را نزد ایشان دراز باید نوشت چه آه مصدر بر وزن فعالت

باشد چون [illegible] لطت و مربطت اه غیر آن چون نعمت و سلطنت مستدیر و غیر مستطیل نوشتن بی املاست جاهلانه

مستطیل نوشتن [illegible] بی املاست همچنین بخلاف تا های غیر مصدر رسم اکثر دراز نویسند چون

قانات و [illegible] مستدیر و غیر مستطیل نویسند چون صلوة و زکوة و طایفه و نکته

حلیمه و گاهی با چون [illegible] اما تایکه بعد الف در صیغه جمع مونث سالم واقع شود باتفاق عرب و عجم دراز باید نوشت

عورات و نبات فائده پنجم در کتابت نون نفی را هرگاه برای نفی حکم بر فعل آرند متصلش نویسند

چون بکرد و نبرد و همچنین اگر بای زائد بر اولش باید چون نبکرد و نبگفت [illegible] جدا [illegible] پیدا آمد نه عمرو فائده

ششم در کتابت و گاهی آخر کلمه عربی واو افزایند و این نیز نوعی از تفریست چون خالو و عمو که در خال و عم واو زائد

کردند و [illegible] آید و نبشته نشود چون طاوس و سیاوس و کاوس و داود و

راوق که بدو واو نوان خواند و یکی [illegible] نوشته نشود و تلفظ در نیاید و آن بر قسمت یکی آن است

که او را معدوله مانند [illegible] بحرف [illegible] متکلم [illegible] و خود نیک تلفظ نشود و آن بحکم استقرار [illegible]

و دال [illegible] و یمین و [illegible] چون [illegible] و یا [illegible] چون خواب و خوار و خود و خورد [illegible]

و آخوند و خواهر و خویش و بیان دوم آنکه چون الفاظ فارسی کم از دو حرفی نبود و اول متحرک و دوم ساکن و آخر همه کلمات فارسی
ساکن می‌باشد لهذا بعد حرف متحرک واو نوشتند چون تو و دو و جو که در اصل تُ و دُ و جُ بضم بود و این واو
خوانده نشود مگر بضرورت شعر سوم واو عطف وقتیکه در میان دو فعل نو و چون نشست و برخاست یا دو اسم
چون خانه و باغ و جاه و محمود و بهرام تا قبل اظهار این شر کرده است سوم آنکه هم نوشتن آید و هم خوانده شود چون
بود و شود و امثال آن چهارم آنکه نوشته شود و نه خوانده شود چون خرم و خرده و برخاست و آخر واو کلمه
در آخر کلمه واو شود وقت اضافت یا توصیف یا زائد کنند و همزه خوانند چون ازوی او و هندوی سیاه فائده
هم در کتابت های هوز از قواعد فارسیست که هر حرفیکه متحرک الآخر باشد های مختفی در رسم خط آخر آن
افزایند چون نغمه و گفته و زرینه و پشمینه که در چه و نه و به و سه این ها در لفظ نیاید مگر گاهی بضرورت وزن اشباع کنند
چنانچه شعر کرسر قتل من سگین داری بازگو جز تو کافر خصم جان عاشقان ارکه و در عبارت اظهار نباید کرد
و لهذا وقت اتصال بکلمه دیگر ها را از کتابت ساقط کنند چون گان سوخته را [illegible] نامه و جگر و بکنند
نامه دستگان و [illegible] الحاصل جمله حروف مفرد و سوای او عطف [illegible]
بهاید نوشت نباید خواند آری وقت سکون این حرف ای ضرورت شعری ها را از خط هم ساقط کنند چون شعر
نکره دو و در دمن به زدوا تاک نیز حال من ای آفت جان [illegible] که نیز سی و در کلمه که آخرش های مختفی باشد و
جمع آن کلمه با الف و نون [illegible] و [illegible] یا کاف تصغیر را بکاف عجمی بدل کنند پس ها در خط نباید نوشت چون
بندگان و پرستندگان و بندگی و پرستندگی و جامگک و خامگک و وقت الحاق یای تنکیر یا تحتانیه مجهول باشد خواه معروف
نسبت باشد یا خطاب اکثر بهمزه ملینه بدل کنند یا نویسند چون [illegible] و گاهی وقت الحاق یای [illegible] ابتر ها را
بجیم بدل سازند چون [illegible] وچی در نسبت [illegible] و گاهی او چو را بجوی بدل [illegible] گنجه و بیشتر حذف چون مکی بدل [illegible] چنین
[illegible] واجب الحذف [illegible] آن کلمه را جمع کنند ها چون دو ها و شگفتها آری [illegible] ملفظ شود و در این صورت
[illegible] الحاق ها و حذف وقت جمع کلمه ها درست چون [illegible] و گرو [illegible]

گروهها و کوهها و هاى واجب التلفظ تانیث [که] ما قبلش الف یا واو باشد قبل ... یا ... قرینه
مکسور باشد چون ماه و کاه و گروه و کوه و پیه و تنبه و ... در غیر اینجا هم متلفظ شود چون گره و زره و چه و
و امله و مرفه و قلیلست که های فتح ما قبل را به شکل ها نویسند تا خوانند چون صلح و زکوه فائده ... اهتمام
کتابت یلی بجهت از تتبع حیان معلوم میشود که الفاظ عربیه اکه در عبارت فارسی می آید بشرط اعراب عربی را
نقل میبازند نه رفعی لهذا اسمارا که در حالت نصبی اعراب تنوین است با یا می نویسند نیران چون بقعده
و ذیحجه و ذی ... و نعلین و عمرین و مسلمین و مومنین و لهذا اتفاقا و اصلا با الف نویسند بسیر بدانکه رسم مقدمین
جیان بود که در صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه یای اند می نوشتند چون لقی سیاه و چشمی مکون ...
و کناهی منکر و اسپی عمر و علامی ... متاخرین اینجا کتابت یا مکروه و معیوب دارند چه هر گاه اضافت و صفت متحقق
شد محتاج ... ماند آری بعد لفظیکه الف ممدوده یا مقصوره یا واو آخرش باشد وقت اضافت و توصیف یا نویسند
چون ... می وداى ... عصاى او و فتاى جا ... و عروة الوثقاى دین و وضوى او و ترازوى است و
غلط ... در ... چون ... و خلاصی صفائی زیادتی و فضولی اگرچه ...
ره باویل ... و همچنین یائیکه در آخر صیغ اسم فاعل نویسند چون لازمی و ضمیمی و خرآدی مگر آنکه یای ضمیری را با
متکلم که در فارسی با در الو ... عست گویند و یای بی ... در آخر اسم فاعلست یای مصدری نیست بلکه بدلست
از جیم زیراکه در اصل حاج بتشدید جیم بوده است و یای شماعی و شماسی ... در آخر اسمای ... خلاف ...
کلام ... تقدیر بران قیاس نباید کرد و همچنین یائی خورداری و نورچشمی که عوام موضع تانیث استعمال کنند غلطست
چه فارسی اصلا تذکیر و تانیث ... در ترکیب صفت و موصوف نزد ایشان تذکیر و تانیث بلکه افراد
و جمع مطابقت لازم نیست لهذا در کلام ... نامه ها و ... هذا و امور مذکور ... بر انکه موافق
قاعده عربی همزه و مذکور ... در آخر کلمه که در آخرهای مختفی است باشد لاحق شود
از خط ساقط کنند و همزه ملینه ... چون ... پرده و سرمه خریدند ... کذشت ... باشد قبل او

الف یا واو بود چون ای خدای و روی و سو[illegible] وقت الحاق یای نکره مجهول باشد خواه معروف مصدری باشد
خواه خطابی خواه نسبتی در تلفظ این یا را بهمزه ملینه ادا کنند و نزد خوشنویسان بصورت یی نویسند چون خدایی
و خدائی و سوائی و روئی و سوئی و خشوئی و عرب این همزه را نزد الحاق یای نسبت بواو بدل کنند چون سماوی
و صحراوی و همچنین کلمه که آخرش الف مقصوره باشد و یای معروف یا مجهول بان پیوندد بصورت واو یا باید نوشت و
همزه باید خواند چون مصطفائی و مرتضائی و وقت الحاق یای نسبت گاهی این الف را بواو اول کنند چون مصطفوی
و مرتضوی اگرچه عرب این الف را وجوبا حذف نمایند و مصطفی و مرتضی گویند اما مصطفائی و مرتضائی با بقای
الف حال نسبت و ازدیاد همزه پس غلطست نزد عرب و عجم نیز و گاهی در نسبت همزه بعد آن افزایند چون هوائی
و رضائی **تتمه** در بیان فوائد نقطه دادن حروف بدانکه واضع هرگاه که بعض حروف متحد الصورة و مختلف
لاجرم ضرور افتاد که فارقی بکار برای امتیاز یکی از دیگری معین کنند پس این فارق را نقطه قرار داد
پس هرجا که صوت حرفی بصوت حرفی دیگر ملتبس شود در آنجا نقطه [illegible] ضرورست الا [illegible]
و بی سود پس با و یا و تا و ثا و جیم و حا و خا و دال و ذال [illegible] را و [illegible] صاد و ضاد و طا و
ظا و عین و غین در حالت فصل و وصل هر دو نقطه باید داد زیرا که در هر دو حالت [illegible] بر فا و قاف و نون [illegible]
مثناه تحتیه در حالت وصل و فصل [illegible] و در حالت [illegible] بر گاف عجمی و مرکز باید داد تا از کاف عربی ممتاز شود
قسم دوم در کتابت کلمات مرکبه بدانکه اصل در املای کلمات مرکبه آنست که جدا نویسند گاهی بسبب
امتزاج دو کلمه باهم متصل نویسند تا اتصال خطی دلیل باتحاد بود [illegible] و کلمه بمنزله کلمه واحد پس آن کلمه [illegible] گاهی
مرکبات از قبیل کلماتیست که بعد ترکیب [illegible] معنی کنند [illegible] التی بران [illegible] نیست
که همه را متصل نویسند چون سار و ستان و لاخ و مند و زار و [illegible] و ناک و مند و گر و [illegible] و ش گر [illegible]
[illegible] وان و یه و بان و وار [illegible] با کلمه دیگر ترکیب بندد متصل نویسند چو خاکسار و گلستان و [illegible] سنگلاخ و دانشمند و کارگر [illegible]
[illegible] و غمناک و [illegible] و لاسار و [illegible] و گلین و قالین و قلمدان و [illegible] و پهلوین و رفتار [illegible]

در بعضی ازین کلمات انفصال هم جائز داشته و بالجمله کلماتیست که بدون ترکیب هم دلالت بمعنی دارد پس خالی نیست که یا از شدت امتزاج دلالت بیک چیز بمنزلت کلمهٔ واحد شده است از آنهم متصل باید نگاشت چون شاهنشاه و دلبه و دلاویز و دلارام و دلدار و امثال آن چنانچه لفظ انشاء الله و عنقریب و علیحده و ذیقعده و ذیحجه کونو عرب منفصل باید نگاشت متصل نویسند از آنکه بمنزلهٔ کلمهٔ واحد اند و رنه منفصل چون غلام زید و غلام عاقل و لفظ صاحبدل و خوشنویس و غمگسار و دامن کش و امثال این را بهتر آنست که منفصل نویسند و کاهی [illegible] هم نگارند باعتبار شمار اینها بمنزله کلمهٔ واحد و کلمه که درمیان آنها حرف عطف فاصل بوده باشد منفصل باید نگاشت چون خفت و خیز و نشست و خاست و گفت و گو و جست و جو و خان و مان و کلمهٔ که بر اولش الف و لام باشد کو نزد عرب لازم بود مگر در ینجا حذف کنند و لهذا النجم ثریا و صعق با آنکه نزد عرب بیجا الف و لام لازمست استعمال کنند [illegible] الفصة الحاصل و الغرض که الف و لام در ینها عوض مضاف الیه ست حذف نمیکنند از جهت [illegible] مضاف الیه اینها آذر بمانند الف لام را حذف سازند چون حاصل این و غرض [illegible] [illegible] [illegible] هیچ نوع تغیری نکردند و در الغیاث و الامان و العطش و امثال آن [illegible] باتباع عرب [illegible] و ممنوعست ترکیب لفظ عربی با عجمی با دخال ال بر یکی از آنها چون الکجهری شهنشاه المعظم اما لفظ روشن الدوله صحیحست از آنکه روشن در قاموس بمعنی تابدان آورده پس از قبیل ترکیب لفظی عربی بلفظ عربی باشد و لفظ بلهوس و بلکامه از ترکیب لفظ عربی بفارسی باید فهمید بلکه بل بمعنی بسیار لغت فارسیست یعنی بسیار هوس و بسیار کام پس آنرا بالصوت بوالهوس گرچه صاحب بهار عجم تجویز کرده و بوالکامه نوشتن خطاست صحیح [illegible] [illegible] [illegible] و الهجر و گو [illegible] [illegible] فردوس النخور شید بن شید سیاران با دخال الف و لام بر خورشید بعد تتبعه آن تحقیق [illegible] القادر بیدل النور [illegible] فیاض علما لمتاب [illegible] بعیست که هر گز قیاس [illegible] صحیح نیست و لفظی را که عربی سلوب باشد چون کلامی [illegible] زید احسن آنست که الف و لام از صدر ش حذف نماید و لطف تر کیب فارسی بکسره اضافی استعمال کنند پس معدن الکرم منبع الفضل را معدن کرم و منبع فضل نویسند و کاهی [illegible] [illegible] انسیو ع [illegible]

[illegible] چون از و الکردن مطلب علاحده نشود و ا[illegible] ندکه این لفظ [illegible] و اینکه لفظ مختصر [illegible] الفصه و الحاصل و الغرض و مثل و امثال آن و الحکم و بالجمله [illegible]

جون [illegible] المعمور و بیت الحرام و بیت المقدس و [illegible] فی الحقیقة فی الواقع و فی الجملة الغرض و راعلام قول تحقیقی [illegible]
که تغیر نمایند چون عبد الرحمن و عبد الرزاق لا ابصرت چنانکه شاعری گوید شعر ده یار بهشتیند میدان
بوبکر و عمر علی و عثمان طلحه است و زبیر و بو عبیده سعد است و خلیل عبد رحمان و هرگاه و کلمه که در ان ترکیب
اضافی یا توصیفی اتفاق آن باشد در آخر سطر افتد و اول کجا باید نگاشت و مضاف یا موصوف در سطری نگاشتن
و مضاف الیه و صفت در سطر [illegible] چنین بخط است لفظ مرکب که بمنزلت یک کلمه شده باشد چون [illegible]
و سطری و الحرام در سطر و کردن را در سطری و الحقیقه را در سطری نوشتن بغایت معیوب و مکروه است و اشد منهی عنه است بای
کلمه واحد چنانچه خلا در سطری وج در سطری نوشتن نپسندند اگر در دو کلمه که آخر اول و اول ثانی حرف واحد بود یا قریب المخرج
باشد ترکیب دهند او عام نمایند در هر دو مقام یکی از کتابت ساقط کنند بخلاف عرب که در قریب المخرج هر
حرف در کتابت حال و ارند امثله التجنیس نمی و بادامغز و سپید بود و تبود و تیر منده و رسنده و [illegible]
و بادام مغز و سپید بود و شب و شرم جنده و رم خداوند [illegible] امثله قریب المخرج [illegible]
اصل نگذاشته دشت [illegible] آب [illegible] بود و جاریست در کلمه که نون [illegible]
میم کنند و میم نویسند چون ملی خم و دم و سم و حمزه و دنبل و ابلی کم و تماگو که در اصل کنبلی و خنب و دنب
سنبه و خنبره و دنبر و انبله و کنبت و تنباکو [illegible] و الاف است که بر صورت اصل نویسند چون عنبر و منبر و قنبر

قسم سوم در بیان الفاظیکه املای آن بچند طریق آمده **باب الالف الممدود** و آب آوم آخشیج آخشیج بحیم تیماز
داخشیج بحیم فارسی آخشیک بکاف پارسی عنصری از عناصر اربعه آروغ روغ رغ بادیکه از شکم [illegible] بر آید آزرده
زرده ملول و کوفته آزمودن آزمون امتحان [illegible] آسمانه [illegible] دهلیز آسیاب [illegible] سنگ آستر
ممدود و مقصور معروف [illegible] مقابل ابره آغوش آگوش آغش [illegible] آفریدون فریدون نام پادشاهی [illegible] آماده ورم آویز
آویخ امر از آویختن [illegible] وزن [illegible] **باب الالف المقصور** ابریشم ابریسم بسین مهمله و معجمه [illegible] معروف
[illegible] بمعنی انگار زنگ [illegible] ابولهب [illegible] نام کافری معروف [illegible] بضمتین [illegible] بضم دال [illegible]

باب الالف الممدود

باب الالف المقصور

وثالث آنچه بجا ماند از این غلط کنند مشدد غلط سست بستان فی بستان کتب ارسطاطالیس ارسطا ارسطو ارسطو

نام حکیمی معروف اصفهان صفاهان تحفه اژدها اژدرها مار بزرگ اسطقسات سطقسات عناصر اربعه اسپاهان صفاهان

سپاهان اسپهان اصفهان نام ولایتی معروف اسطرلاب سطرلاب صطرلاب سطرلاب صطرلاب صلابت ازو گجی کواکب

اسپغول اسپغول بالفارسی تخم معروف بایگی من غلط اسپناج اسپاناج اسفاناج اسفاناخ تخم بالک است

سیمرغ گنده و غلیظ و پهنا استخر صطخر نام قلعه ملک فارس اسکره سکوره سکوره بالضم کاسه خرد سفالی استاد

اوستاد استاد استاذ ادیب اسفندیار اسفندیار نام شاهی از شاهان عجم ستی سطوخودوس اسطوخودوس حشیشه معروفه

بعجمه دراخر دوائی معروف اسپند سپند تخمی معروف اسوار سوار راکب بالضم تسر همزه عربیت و بحذف آن

فارسی اشتر شتر جانوری معروف اشتهوار اشتر خوار خاری معروف که شتران غبطه زند افسان فسان سنگی که برو کارد

[illegible] کوهی معروف امرود امروت امرود نام میوه معروف امیر میر میره رئیس و صاحب خانه

مقصود آری [illegible]

امشاس [illegible] پراگنده شدن ایاز ایاس نام غلام سلطان محمود باب الباء العربی

[illegible] بالفارسی معروف البتن بالکشت مسند بامداد بامداد وقت صبح باز بازی جانوری شکاری معروف

بادزن بادوزن بادبیزن بادبزن بادکش بابا بابا پدر بط بط جانوری معروف زفه بدال معجمه عربیست و بدال دیده

بدال مهمله فاتر نحوی بی بهره گشت بیدست نشنیده ناگاه آواز داده بلیه بیوب عجوره بذر تخم بزرگ

عجمی بزرگ بکاف فارسی یعنی بس و بس کافی بطیخ طبیخ خربزه بقچه بقچه بغچه بقچه چیزی که در آن پارچهای غیره بندند بقال

غله فروش بقال دل بای مع الدین ست و تا تا صبح بوستان بستان باغ بی تکلف بی بها بابی اندیشه و بی نگاه بیگاه

وقت شام بیغاره بیغاره بضا باتی ازی بیغا باتی بیغاره بتازی طوطی باب الباء الفارسی

پاسته پیسنا یعنی پله پلکه پیکه دهان پاخ پاخ بالفارسی خربزه و غیره پادر پدر وپرده پر ره پارس

فارس مشهور [illegible] پرش کافور معشوق سنگ بچک اسب و جراح بیچ پیچیدن پیچواز پیچان ستیان

بلک بمعنی پیچیدن پیچ حجت زنجیر و [illegible] پرند رونه پیشان پیشانی پیچیده پیدل پیراهن پیراهن اباس نام سیف

۱۴

باب التاء

پیام پیغام پیغمبر پیمبر رسول **باب التاء** تاج تاراج تارت غارت تازانه تازیانه تچی تاپاک تپاک اضطراب
تامول تانبول تنبول تاپن تباشیر طباشیر تلوخن ترخون طرخون نام میوه شبیه بسنجد تبرزد تبرزد طبرزد طبرزد بدال مهمله معجمه قند سفید
تپانچه طپانچه توانچه معروف که او را لطمه گویند تباهی تباهی معروف تپیدن طپیدن تپش طپش سوزش تره تره
تیرک ترزک تره سبزه معروف تره تره تره هندوانه ترنگبین ترنجبین تلنگبین تلنگبین معروف تریاک تریاق پادزهر
ترنجی ... گی تسو تسوج عدار جهار ... تشت طشت طست طاس تف تفو آب دهن تگ تکاپو تگاپوی
بکاف تازی ... عجمی بسیار دویدن تکوسته تلواسه بیقراری تله طله ... تلخ تلک ضد شیرین تنبان تبان ...
وازار کوتاه تنبوره طنبوره تنبوره نام سازی توتی طوطی یعنی توته طوطه طوطاک یعنی توت توث ثمری معروف
تهمورس تهمورث طهمورث نام پادشاهی ... تو بر تو یعنی یکی دیگری تهی تهی خالی تیار طیار ... صحت
وتهیا تهو طهو طهوج نام جانوری تیلک تلک تلخ جامه جهت آستین ... تیرکش ترکش **باب الجیم العربی** جانور
جانا ... یعنی جاوید جاویدان جاودان ... جاودانه ... جاموس جاموش ...
ززب غله که در هند جوار گویند جوارش ... نون بعد شین ...
معروف جوز بویا جوز بوا ... چوق چرخ ... **باب الجیم الفارسی** چاپ ... چاشت ...
چلوس چاپلوس ... چاره علاج ...
چراغ چراخ یعنی چراغپایه چراغوایه چراغدان ... چقماق چخماق چقمق آتش زنه ... جمع ... معروف
که از چوبهای باریک ... چلیم یعنی چوتره چبوتره ... تصرف ...
چوزه ... چوجه بچه ماکیان چهار چار ... معروف **باب الحاء المهمله**
حوائج ... حاج حاجها ... جمع حاجت خلاف قیاس ... **باب الخاء**
المعجمه خاموش خموش خمش ... خال خالو ... فارسی ... معروف ...
... خانقاه ... خطا ختا ... نام ولایتی ... تخمیر ...

خراشیدن غراشیدن یعنی خرگاه خرگه خیمه خراد خراط کاریگر حروف خربوزه خربزه خربزه معروف خج خرچنگ جانور

خروس خروج خروه خروه یعنی خفتان خفتان جامه که بروز جنگ پوشند خاک کاف تازی خناق مرضی معروف خوب کلان

خوب کلان یعنی معروف شد خو شنا خوشنام خشت خستو خستان خشتام خشتام لغت در زبان در شوبه خانه جای

یعنی خواب خوا و نوم خیار خیر خیار شنبره وای معروف سهل باب الدال المهمله دستان و دستان

افسانه آبان و الانه دهلیز خانه کوچه سرپوشیده آمان و آمن معروف آیه آلی یعنی درخت یعنی درو کرد

برزن خرکارگری معروف آج تراج جانور معروف هندی تیتر درد دردی درده هر چه نشیند و

دریوش گدا و ستار خوان ستخوان جامه معروف بران نان غیره خورند دنبل دنبل جوشش کلان که بزبان هندی پهوڑا

گویند دوزخ و دژخ بزای فارسی نیز جهنم توت دیوس بی حمیت قلتبان دیگر گرنگ یعنی دیوار دیوال یعنی دیده

دیاه دیباه و دیبا جامه ابریشمی باب الذال المعجمه ذرور ذرور دارو چشم کذا فی مدار الافاضل و

حق آنست که ... چنانکه کشف اللغات ... عنبر ران گواهی میدهد درخش و درخش روشنی باب الراء

المهمله ... گویند ... وای معروف آزرازه سر آزبانه راز بانج راز بام و بام آهنگان ... معروف راز آده

ربوسه بوسه یعنی ... اصل و بوسه بود رچه رزنه طبابکه بران جها اندازند هندی انگلی غال رکال رکال براهی

تیر انگشت رفیده رمیت ... در لغت خوارزم بدال و ال ... رندیده افراز بیت

دروه گرانزار و زروج نهار رو ستم رستم پهلوانی معروف باب الزاء المعجمه زاک کاف تازی و زاج بجیم

که بهندی پهتکری گویند زبان فان یعنی ... زنی که زائیده باشد زشت زشت درشت زرآتشت زرآتشت نام حکیمی که

دعوی پیری ... زرنبا و زرنبا ... مانند زرد چوبه زرد چوب زرنیک گویند

... بهندی ... زرنیخ ... بلبل ... زمین یعنی زنهار زینهار زنهار

زنگار زنجار یعنی ... بهندی ... زیبق سیماب باب السین ساتگین ... ساقه ساغچه

... زبان تازی ساره نام زن ابراهیم علیهما السلام سائس سائش ... ساکن بشین مهمله معجمه در آخر و

باب الدال المهمله

باب الذال المعجمه

باب الراء

باب الزاء المعجمه

باب السین

بوزن [illegible] سور بان نگاهبان ساربان سارد[illegible] شتربان سار شمار سارنگ شارک بزای معجمه [illegible]

سبوس [illegible] بهندی [illegible] سپید سفید یکمعنی سپش شپش قتل سپیل صفیر آواز ستار ستاطبنوری معروف ستار انار [illegible]

سترگ سترک بهره کاف زرک ستوه [illegible] بهمین [illegible] خوش سدا صدا آواز سراط صراط راه سربوس [illegible]

یک معنی سرون سرین [illegible] سرش سرشیم [illegible] سرخ صرخ سطبر ستبر یعنی ست در سطر بمعنی گندم سطر صدر یکمعنی

سغر صغر [illegible] دانی معروف [illegible] سقنقور صقنقور [illegible] مهمله و معجمه ماهی که در رود نیل پیدا میشود سقراط سقلاط [illegible] لاط

نام حکیمی معروف استاد فلاطون سقلاب صقلاب نام [illegible] ستغ صمغ معروف بهندی گوند سمند [illegible] جانوری که

در آتش [illegible] و نسوزد سما با سمانا سمانه جانوریست خرد که در هندی بتیر ولوا گویند سناخ صناخ سوراخ گوش سوز

سوج سوزش سوختن یکمعنی سوفار سوفال یکمعنی [illegible] بفتح سین و ضمه کاف فارسی و کاف [illegible] [illegible] بهندی [illegible]

سیاه سیا یکمعنی باب الشین المعجمه شاماخ شماخ علفیست معروف که در هندی [illegible] گویند [illegible]

شتربان شتران ساربان شفتالو [illegible] ال معجمه و [illegible] یکمعنی شگفت [illegible] [illegible] یکمعنی شکرف

شنجرف زنجرف یکمعنی شواد شواد بالضم سرخاب باب الطاء طوفان [illegible] باب العین المعجمه

غافت غافت [illegible] معروف غرغره غراره آب دهان [illegible] غربال گربال [illegible] وزن [illegible] گلوله گرد [illegible]

ریسمان و غیره غلیظ غلیند ضد رقیق باب الفاء فاراب [illegible] ریاب شهری از شهرهای ترکستان [illegible] فازده خمیازه [illegible]

فاید بمهمله و معجمه شکر فغفور فغفور لقب شاه چین فروغ فراغ روشنی فراموش فرامشت فرامش یکمعنی فربه فربی یکمعنی [illegible]

فرتوت فرتود پیر سالخورده فرخاش پرخاش جنگ جدال [illegible] فوردین نام ماهی [illegible] [illegible] [illegible]

باشد باب القاف قس قص [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] قص قص [illegible]

باب الکاف العربی کاج کاژ بزای فارسی احول [illegible] [illegible] کاوک کاواک [illegible] [illegible] کاسه [illegible] شغر

[illegible] [illegible] تفسیر [illegible] [illegible] کاغذ کاغد یکمعنی کاکل کاکول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] یکمعنی [illegible] کرانه کناره یکمعنی [illegible] [illegible] معجمه و مهمله [illegible] در هندی [illegible]

باب السین المعجم

باب الطاء

باب العین المعجمه

باب الفاء

باب القاف

باب الکاف العربی

کوینده کرته قرطه قمیص کرد کار کز و کاکر برای مهمله و معجمه نام الهی تعالی کرسنه کرشنه بسین مهمله و معجمه بروزن تشنه غله

معروف هندی چینا کسط قسط بمعنی ورست که حیض آید کستی کشتی بهر دو سین بمعنی کشوت کشو و نام درست

کفت کتف بمعنی یعنی دوش کفش قفش بمعنی **باب الکاف الفارسی** گاو و غاو بمعنی گاو ورس جاورس ارزن گازی

کاذی بکاف فارسی و زال معجمه کلیست خوشبو که آنرا در هند کیوره گویند کلستان تمام گلستان باغ گلنگبین گلنجبین گلقند

گلکند جو ارزن جوارش دوای کب که در تقویت معده استعمال آید **باب اللام** لال لعل رنگ سرخ و گوهریست گرانمایه

لخچه لخته خلک لصوق لسوق لزوق بوسیدن لغام لگام لجام معروف لوبیه لوبیا دانه معروف **باب المیم**

مالنخولیا ماخولیا مرضیست مشهور مادر ماذر بمعنی ماح ماه قمر ماقوت ماقوتی نوعی از حلوا مدح مده نام مرداسنگ

مردهسنگ مرداسنج هم مشک مسک بسین معجمه و مهمله خوشبوی معروف منجنیق منجنیک فلاخن بزرگ بر سر چوب

بربست کنند و سنگ خاک و غیره در وی کرده بطرف دشمن اندازند مومیائی مومیا معروف **باب النون** نای نی

نام مرغزاری که مهلبان نامند ناگاه ناکاج یک بیک نغاع نغغ سنع بود نه نوئین نوین بزرگ و خواجه نیستان نیسه

باب الواو وه واه الوالهند و گهم یام رنگ **باب الها** هال هیل فاقله هام راه همراه همره بمعنی همواره همواره

هابین آهن و مس که ره هاکله زبان گوشه الکن هامون هامن دشت هر آینه هرآئینه بدریا لاجرم و ضرور هزار آواز هزار آوا

هزار دستان هزار دستان بلبل هستو هسته استخوان میوه هشوار هشیار هوشیار بروزن خریدار عاقل هنشو مند هوشمند عاقل

همدستان همداستان هم سخن همگی همگین مزید علیه همه هندوانه هندانه تربز هنگام و الگام هنگامه الگامه وقت مجمع

مردم و خبر آن هنوز هنیز بروزن تیز نوز تا حال هیچ دان هیچ مدان لاتعقل هیچ هیش صور سالبه کلیه است هیرده هیجده معروف

هیز حیز مخنث **باب الیا** یاد نمودار یافتن یافتن یاسمن یاسمون سمن یایم

یاس کلیست که آنرا چنبیلی گویند یاوه یافه بیهوده هرزه و بیشغف

یتیم سکیست مشهور یکسون یکسان برابر و هموار یگانی یگانگی ع

گفتار دوم در بیان الفاظیکه املایش بغلط شهرت یافته

باب الالف الممدوده

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
آبشوره	افشره و فشره	عصاره هر چیز	اسپ بادیه	اسپ ماده	معروف
آتو	آتون بروزن خاتون بالضم	زنیکه تعلیم دختران کند	اضطرار اضطرار بصاد مهمله	اضطراب اضطرار بضاد معجمه	بیقراری و قلق
آثار	استار بالفتح	وزنیست معروف	اِکثیر	اِکسیر	دوای کیمیا
آخور بروزن زنبور	آخر بضم ثانی بروزن [illegible]	جای علف دواب	الخالق	ارخالق	جامه ایست کوتاه که در اردو [illegible] گویند در محاوره [illegible]
اراضی بمد	اراضی بقصر هم آمده	جمع ارض بخلاف قیاس بمعنی زمینها	الاو بقصر	آلاو بمد	جائیکه آتش روشن کنند
آذر بذال معجمه	آزر بزای معجمه	نام پدر ابراهیم علیه السلام بقول اصح	الفته بقصر	آلفته بمد	شرور رند و لی باک
اسامی بمد و نیز بتای مثلثه	اسامی بقصر	جمع اسماء که جمع اسم است	الیق بروزن شفیق	الیق بروزن احمق	صاحب لیاقت
امانی بمد	امانی بقصر	جمع امنیه بالضم بمعنی آرزوها	الایچی	الاچی	جامه ایست [illegible] عربی [illegible] گویند
آوان بمد	اوان بقصر	مفرد است بمعنی وقت جمع و بعضی مقصور تجویز کرده اند	الانه	الا	چه معنیش اگر نه است
باب الالف المقصوره			امانیت	غلطست	[illegible]
ابرازی [illegible]	ابرار تازی	ابرار نام بهارست آزر و آذر نام ماه خزان	انگاشتن بکاف تازی	انگاشتن بکاف فارسی	[illegible]
اثقه	اوثق	آنکه بهتر است معتمد و ثقه باشد	اورمه	یورمه بالضم	درخت باریک
اجنه	جنه	دیوها چه اجنه جمع جنین است بمعنی بچه در شکم	اوریب	اریب [illegible]	محرف
اچار بقصر	آچار بمد	معروفست [illegible]	ایال	یال	موی گردن اسپ
احاد بقصر	آحاد بمد	جمع احد است بمعنی احد	ایلچی	ایلچی بالکسر و یولچی بالضم	راهبر و رسول [illegible] در بعضی فرامین [illegible]
اخوان الصفا حسب	برادر صفا	چه اخوان بالکسر جمع اخ است استعمال جمع موضع [illegible]	[illegible]	ایدر	[illegible]
اذای	ایذای	مقابل	باب الباء		
ارگن	ارغن	نام سرودیست مشهور	بادشاه	پادشاه بپای فارسی	صاحب تخت
اردهام بزای فارسی	ازدحام بزای تازی حای حطی	بجوم و انبوه	باد العبد	عبد العبد	نام شخصی
			بادنجان بدال مهمله	باذنجان بذال معجمه	رستنی معروف

باب الباء الموحده

باب الباء الفارسی

باب التاء الفوقانی

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
تنخ	بطلک	بط خرد	پروانجات	پروانها	فرامین مگر پروانجات در کلام اساتذه آمده
تبانه	بطانه	بمعنی استر مقابل ابره	پرکار بکاف تازی	پرگار بکاف عجمی و برگار معرب [illegible]	آلهٔ کشیدن دائره وغیره
بجاز	بزّاز	جامه فروش	بسیج بجیم تازی	بسیچ بیای تازی و جیم فارسی	ساختگی و قصد
[illegible]	بقچه و بغچه و بوغچه	پارچه که در آن جامها بسته نگاه دارند [illegible]	پس غیبت	غیبت	ضد حضور
برسگان بشین معجمه و کاف تازی	برسگال بلام و کاف فارسی	برسات	پشتین	پشتها	یعنی اسلاف
بزرجمهر بجیم فارسی	بزرجمهر بجیم تازی	نام شخصی معرب بزرگمهر	بشواز	پیشواز	جامهٔ مشهور که آن را انگرکه گویند
بست	بیست بزیادت تحتانیه	عدد معروف	بنگی	پینکی بزیادت یا بعد بای فارسی	غنودگی و ملیله
بطلیموس بتقدیم یا بر میم	بطلمیوس بتقدیم میم بر یا	نام حکیمی معروف	پواج	پاجیان	مردم فرومایه کم ظرف مگر پواج بمعنی [illegible] اگرچه جمع بطور عربیت در بعض اشعار آمده
بنامین [illegible]	بنیامین [illegible]	نام برادر عینی حضرت یوسف علیه السلام	پنجره بر دیگا	پنجره بدون یا	قفس
بوالبوس	بوالهوس	کثیر الحرص [illegible] بمعنی کثیر [illegible]	بیکار بکاف تازی	بیگار بکاف فارسی	جنگ و جدال
بیانه	بیعانه	آنچه بعد انعقاد بیع پاره از قیمت دهند و باقی بر وقت دیگر حوالت کنند	تالاش	تلاش	تفحص و تجسس ترکیست
بی نوکر	نانوکر	کسیکه نوکر کسی نباشد	تابعدار	تابع	مطیع و فرمان بر
بے ابتر	ابتر	مرد لوند غیر منتظم الاحوال	تاهنوز	هنوز	تا حال
بی کاواک	کاواک	چیز مجوف و نادرست	تاالی الآن	الی الآن	تا اینوقت
پتیله	پاتیله	دیگچه دهن فراخ	تپنچه	تفنگچه	بندوق کوچک
پتو بای هندی	پتو بای فارسی	لفظ فارسیست یعنی چادر پشمی	تدرو بدال مهمله	تذرو بذال معجمه	کبک
پجاوه	پزاوه	جای پختن خشت ها	تدویر	تزویر	مکر و فریب
پرگنات	پرگنها	زمینهائیکه از آن خراج گیرند	ترع	توره	شریعت چنگیز خانی

غلط مشهور	صحیح	معنی
تسما	تسمه	دوال چرم
تعویز	تعویذ	تمیمه که بر بازو و گلو وغیره بندند
تعلیقه	تعلیق	لفظ تعلیقه که بجای قبض و ضبط اسباب وغیره استعمال کنند و در قاموس بمعنی [illegible] و در اصطلاح بمعنی مشهور مجاز است و تعلیقه [illegible]
تعینات بروزن تعیّنات	تعیینات بروزن تحقیقات	جمع تعیین فارسیان بمعنی تعیین استعمال کنند و خطا کرده کسیکه این را غلط گفته
تغا	تمغا	باجیکه بر دهای بلاد و معابر تجار از تجار گیرند و مهری آن چوب که بر بار غله و امثال آن زنند
تکشمر	کشمیری نمودن	چه این لفظ فارسیست این تصرف بغیر عرب دیگر را درست مگر تمتحان عالی گفته است ع اینجا بادب باش تکشمر بجاست
تلمیز	تلمیذ	شاگرد
تمازت	گرمے	چه از دیاد تا در لفظ فارسی بیجاست
تمیز بروزن کنیز	تمییز بروزن تجویز	چه اگردن [illegible] ابهام رفع کند مگر در عادت بروزن کنیز هم مستعمل شیوه و تخفیف [illegible] بالکفایه [illegible] شارح صحیفه ملا صادق در حاشیه شرح جامی نوشته اند غلط است
توا	تاوا	لوح آهنی که برو نان پزند
توبرا	توبره	لفظ فارسیست چیزیکه روی ستور کشیده در آن دانه دهند
تونگر	توانگر بالضم	مرکب از توان گر بمعنی صاحب قوت بمجاز مالدار و مستغنی را گویند
جارم	جاجم بروزن حاتم	فرش معروف
جادانی	جادان	چیزی بطور صندوق که جامه و رخت در آن نگاه دارند
جحاز	جهاز	کشتی بزرگ که بطور حویلی چند درجه میدارد

غلط مشهور	صحیح	معنی
جریانه	جرمانه بالضم	آنچه از کسی بعوض گناه بتعدی بگیرند
جریع	جری	بهادر و در اصل جری بهمزه بود ماخوذ از جرات که در فارسی تخفیف شده
جرابه بوزن عمامه	جورب بوزن عقرب	آنچه در پا پوشند از چرم و پشم وغیره
جلاب بوزن عناب	مسهل	چه جلاب عرق گل است که آن را گلاب گویند
جلیبی	زلیبی	شیرینی معروف که بطور شبکه ترتیب دهند
جلد کتاب	مجلد کتاب	چه جلد بمعنی پوست آمده است
جماد الاول بفتح جیم و ضم دال	جمادی الاولی بضم جیم و فتح دال	چه جمادی مونث است و در ترکیب عربی پس مطابقت ضرورست
جماد الثانی بفتح جیم و ضم دال	جمادی الآخره	چنین در قاموس وغیره و تصرف فارسیان نیز درو ثابت نیست پس بر اصل باید
جمعدار	جماعتدار	تخفیف در حوالدار و چند کس باشند کسیکه [illegible] بعوض بخواند
جواد بروزن خراو	جواد بتخفیف	
جوشق	جوسق بسین مهمله	کوشک و بالاخانه
جمک	جک بکاف بجیم تازی	کلمه ایست که بمعنی حسکت لایعنی گفتار گفتن
چالو	چاقو	کارد خرد
چپت	چپات	طپانچه
چپاتی	چاپاتے	نان تنک
چچ چچ	چق چق بجیم	فریاد و سخنان بیهوده [illegible]
چغلخور	چغل بروزن مغل	غماز
چکو	چقو	کارد خرد
چکن	چکن بکاف فارسی	جامه کشیده و زر دوزی
[illegible]	جاپه	لفظ فارسیست بمعنی طبع [illegible]

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
پهیر	چهیر	بیابانیکه از گاه وی تربیت و سبز فارسیست وقیل هندی فتح جیم گویند چیر نگاه فتم اینکه	خوجه	خواجه	غلام خصی اگرچه با لفظ سرا استعمال است
چهتر چهتری	چتر	آنچه برای گرمای آفتاب بر سر نگاه دارند	خورسند	خرسند	خوش
چهینٹ	چیت	ظاهر الفظ فارسیست که هندیان دران تصرف کرده اند و یا هندی	خورم	خرم	لفظ عربیست بمعنی تاحیث و صاحب مدار الافاضل تازی یاد واو معدوله فارسی گفته
حاذق بدال مهمله	حاذق بذال معجمه	تیز طبع و بالغ در ماهیات امور	خورده	خرده	ریزه
حاطه	احاطه	دیوار گرد خانه	خورده بین	خرده بین	نکته و باریکی
حجاج بالضم والتشدید	حاج و حواج بتشدید	چه جمع حاج در عربی حجاج بیاید مگر فارسیان استعمال کرده اند میر معزی گوید حجاج بوسند حجر	خورداد	خرداد	نام ماه سوم از سال شمسی
حارج	هارج	مفسد	خیشوم بثای مثلثه	خیشوم بشین معجمه	بن بینی
هرج مرج	هرج مرج	اختلاط و افساد و تباهی کار واقع شدن	داوات	دوات	ظرف سیاهی
حلوای سوهن	حلوای سوهان	حلوائیست مشهور	ددا	دادا	پیر کنیزیکه از طفلی خدمت کسی کرده باشد
خاگینه بکاف تازی	خاگینه بکاف فارسی	مخفف خاگینه خایه ریزک که از بیضه مرغ راست کنند	دروغه	داروغه	ترکیست حسب اقطاع ناظم امور کسی
حذف	خزف	ریزه خشت و امثال آن	درعه	ذرعه بذال معجمه	گز
خرجی	خرجین	زنبیل و جوال بزرگ	درع	ذراع بذال معجمه	جمع گزها
خرچ بجیم فارسی	خرج بجیم تازی	مقابل دخل	دستانه	دستوانه	چیزیکه در دست پوشند
خرادی	خراد	نوعی از کاریگران	دفع الوقتی	دفع الوقت	زمانه گذاری بی اسباب و ادوات
خزانچی	خزینه‌چی	گنجینه دار	دفتی	دفتین بر وزن غمگین	آنچه دران کتاب گیرند و شیرازه کنند دفتین صیغه تثنیه را باین صورت تغییر داده باشند
خشخش	خشخاش	دانه معروف	دمگزا	دمغزه	بیخ دم و آن استخوانیست در دم حیوانات
خوانین	خانان	چه خان بمعنی رئیس لفظ فارسیست جمعش بطور عربی و هم بازد یاد و نون و تهی [illegible]	دنائت بهمزه و نون	دنایت بیا بعد الف	فرومایگی و سفلگی
خواه نخواه	خواه مخواه	چار و ناچار چه نون نفی با امر نمی آید	دوکان	دکان بدال و [illegible]	معروف عربیست بتشدید استعمال کنند و فارسیان اکثر بتخفیف

غلط مشهور	صحیح	معنی
دویم	دوم	چه درینجا یای نسبت پس از یا و یا وجهی ندارد
دوای	دوا	معروف
ڈول بدال هندی	دول بدال مهمله	لفظ فارسیست که هندیان در آن تصرف کرده‌اند
دوائین	دواوین	جمع دیوان اطلاق دیوان بر کتاب اشعار فقط تصرف فارسیست
دیباچه	دیباجه بجیم تازی	آغاز و مقدمه کتاب
دیہات	دهها	قریات
ذخار	زخار	موج زن
ذکریا	زکریا	نام پیغمبری معروف علیه السلام
ذله	زله بالفتح	پس مانده طعام و غیره و امثال آن
ذیابیطس بیای موحده قبل از یا	ذیانیطس بنون قبل از یا	مرضیست که در آن بول زود زود آید و در یکی هم ارد
راج	راز	رئیس معماران
ربیع الثانی	ربیع الآخر	نام ماهی همچنین یافته شده در عبارات عربیه و کتب لغات ایراد الف و لام بر ربیع و جمادی در عبارت عربی در ربیع الاول و ربیع الآخر و جمادی الاولی و جمادی الآخره درست نیست
رده بتشدید دال	رده بتخفیف	صف خشت و امثال آن
ردی بتشدید دال	ردی بتخفیف	چیز پوچ
رزیل	رذیل	دون و کمینه
رنگت / رنگینت	رنگ / رنگینی	چه از دیادتی مصدر در لفظ فارسی نیست / لما مر
رشیم	ابریشم	و جایز است بتخفیف از تصرف هندیان

غلط مشهور	صحیح	معنی
زرور	ذرور	دوای خشک چشم و در مدار الافاضل برای معجمه هم آورده اما محققات
زکاوت زکی	ذکاوت و ذکی	تیز رای و تیز هوشی
زکال بکاف تازی	زگال بکاف عجمی	انگشت و اخگر
زیادتی	زیادت	چه زیادت یای مصدری بر مصدر محتاج تکلف نالایقست
ساچق	ساچق بکسر جیم فارسی	ترکیب معنی ... و در فارسی شیربها گویند
سرشته	سررشته	کنایت از مدعا و مقصود است
سبر	ثرب بثاء مثلثه	پرده که بر شکم است
سطحیات	شطحیات بشین معجمه	کلماتی اند که خلاف شرع از بعض مشایخ سر زند
سلامتی	سلامت	چرا که یای مصدری بر مصدر افزودن وجهی ندارد
سنجاف بنون و سین	سجاف بوزن علاف	معروفست ... در کناره جامه دوزند بجانب آستر ...
سوهن	سوهان	افزاریست آهنی که بدان آهن و ... بسایند
سویم	سوم	بدون یا بوجهی که گذشت
سوس بسین مهمله در هر دو جا	سوهش بثانی معجمه	براده و ریزه چیزی
سهنک	صحنک	دکانی
سیوم بیادت قیاد	سوم	چه زیادت یا درینجا بی محل است
شاباش	شاباش	مخفف شاد باش کلمه آفرین و تحسین
شازدهم	شانزدهم بنون	چه این کلمه مرکب است از شش و ده نون ندارد
شیانروز	شبانروز بنون	شب و روز

غلط مشهور	صحیح	معنی
شب لیلة القدر	شب قدر یا لیلة القدر	معروف
شیسن بشین و سین مهمله	شپشن بفتح شین بهر دو معجمه	قمل و بعضی بمهمله هم آورده اند
شپیشیر بشبیر بیای فارسی	شبیبر شبیر بیای تازی	نام پسران هارون علیه السلام که آنحضرت حسن و حسین علیهما السلام را بنام آنها نام نهاده
شعبده بدال مهمله	شعبده بذال معجمه	بازیچه و گر شاید که فارسیان ذال معجمه را دال مهمله خوانده باشند مگر کسی از ارباب لغت مشهور باین تصرف تصریح نکرده
شگوفه	شکوفه بکاف تازی	غنچه گشوده و شگفته
شوله	شله بضم اول و فتح ثانی	نوعی از طعام که اکثر بیماران خورند
شوستر بتای مهمله	شوشتر بهر دو معجمه	نام شهریست از ایران نجات قاضی نور الله شوشتری
صفائی	صفا	چه صفا خود مصدرست
صیقلی گر	صیقل بفتح اول و کسر ثالث	آنکه آهن را روشن کند
صیمی	صمیم	گزیده هر چیز و خالص
صیحت بیا بعد صاد	صحت بتشدید حا	تندرستی
ضیمران بتقدیم یا	ضیمران بتقدیم میم بر یا	نوعی از گلیست
طال الله عمره	اطال الله عمره	دراز کند خدا عمر او را چه طال لازم است مفعول نمیخواهد
طغار	تغار	طشت گلی
طلاینت بیک نون	طلانیت بالضم و دو نون	تلی
طلاوه	طلایه	دیده بان لشکر و قلعه
طوطیا	توتیا	دوائیست معروف

غلط مشهور	صحیح	معنی
طوطیه	توطیه	تمهید
غذب	غرب	هر دلی زن
عرابه	ارابه	گردن کذا فی الکتب المعتبره و در بهار عجم عراوه بتشدید باین معنی آورده و تصحیح آن کرده
عمون	عمو	برادر پدر
عوج بن عنق	عوج بن عوق	نام کافری معروف که از طوفان نوح علیه السلام سلامت مانده
عیوض	عوض	بدل
غازی الدین	غازی الدین	با اثبات یا در کتابت و اسقاط آن از تلفظ
غریب النواز بضم یا	غریب نواز	معروف
غش	غشی	بیهوشی
غل	غلو	شور و غوغا و هجوم
غنچه بجیم فارسی	غنچه بجیم تازی	گل ناشگفته
فرامین	فرمانها	چه این لفظ فارسیست مگر در کلام بعض دیده شده
فرزندگان	فرزندان	چه از زیاد گاف جمعی آرد کاف تازی باشد برای رحمت
فرید	فرستد	از فرستادن
قدوم	اقدام	جمع قدم
قرضدار	قرضخواه	آنکه قرض طلب کند
قطع	قطعه	آنکه مصراع تا بیش با قافیه داشته باشد
قطزن	بر قول اصح صحیح	هر که بر قط زند و این معنی مفید ترکیب مفعول نیست

باب الکاف

غلط مشهور	صحیح	معنی
قلمدان	قلمدان	معروف
کذلک	گزلک	کارد که نوکش تیز باشد
کشنیز	گشنیز	معروف
کلچه	کلیچه	نان کوچک روغنی
کمخواب	کمخاب بالکسر و الفتح	جامه معروف زر دوزی
کنجشک	گنجشک	طائر معروف خرد ہر طائر خرد
کوائف	کیفیات	چه این وزن جمع لفظ کیفیت نیامده و نشده
کورنشات	کورنشها	چه جمع لفظ فارسی بالف و تا درست نیست
کوه	قح بالضم و التشدید	خالص و بی آمیز از ہر چیز
کھچڑی	کچری بالکسر	طعام لفظ فارسیست که ہندیان بهاجی مخلوط التلفظ در آن ہندی ہم اصل

باب الکاف الفارسی

غلط مشهور	صحیح	معنی
گاذر	گازر	معروف
گذر	گزر	تری معروف که ہندش گاجر گویند
گذارش	گزارش	ادا کردن
گذاردن	گزاردن	ادا کردن
گذاره	گزاره	تعبیر خواب شرح و تفسیر
گذاف بالضم	گزاف بالکسر و بالضم	هرزه و بیهوده
گلاب	گل سرخ	چه گلاب بمعنی عرق گل است که ہندیان بمعنی گل استعمال کنند
گلهری	گلهری بکاف فارسی تازی	جانور معروف که او را [illegible]

غلط مشهور	صحیح	معنی
گلذار	گلزار	باغ و گلستان
گنجلک	گنجلک بدو کاف تازی	شکن جامه
گیاست	کیاست بکاف تازی	دانائی

باب اللام

غلط مشهور	صحیح	معنی
لاپرو	بی پروا	معروف
لاچاز	ناچار	ظاهر چه او خیال لا بلفظ فارسی درست نیست
لاش	نعش	کالبد مرده
لاوبالے	لاابالی	باکی نیکنم
لاہے	لائی	جامه تنگ معروف
لیزم	لزوم	کمان نرم که بدان مشق کنند

باب المیم

غلط مشهور	صحیح	معنی
مایوس	آیس	چه مایوس بمعنی نا امید در عربی نیامده گر فارسیان آورده اند
مُبرسم	صاحب سرسام	این لفظ فارسیست بطور عربی اشتقاق از آن درست نیست
متراش	تراشیده	ازانکه تراشیدن اشتقاق بطور عربی بیجاست
متلاشے	تلاشی	تلاش کننده چه تلاش ترکیبیست واقفش گویند دل تلاشیست آن ترکیب را
مُچرب	چرب	ازانکه اشتقاق از لفظ فارسی لازم می آید و آن هم جامد
محذور	محظور	ممنوع
محمد نظیر	محمد نذیر	نامیست که قبل علمیت بمعنی ترسانیده است
مرفع الحال	مرفه الحال	خوشحال
مرغن	باروغن	چه از روغن که جامد و فارسیست اسم مفعول نیاید
مزرا	میرزا از میرزاده است	و تخفیف در استعمال ہندیانست

غلط مشهور	صحیح	معنی
مردها	میرده	رئیس ده
مریب	زیبا	چه از ریب اشتقاق اسم مفعول نادرست است
مزبور	مذبور	مسطور
سئلت	مسألت	خواستن
مسلم	صاحب سلام	چه اشتقاق اسم مفعول ازان در فصیح کلام نیامده اگرچه بعضی استعمال کرده اند
مسلوک	سلوک کننده	چه از سلوک بوزن مسلوک اشتقاق کردن بمعنی اسم فاعل از غلط جهلاست
مشائخین	مشائخ	جمع شیخ
مشقاب	بوشقاب	رکابی
مشندر	مستندر	حیران این اشتقاق تصرف از فارسیان است
مصطگی بکاف عجمی	مصطکی بکاف تازی	دوای معروف
مصئون	مصون بدون همزه	محفوظ
مطالع	مطالعه	معروف
معزالیه	معزی الیه	آنچه بسوی او نسبت کنند
معه	مع	بمعنی با
مغروته	منتهبه	غارت کننده یا چه در غارت آمده است
مفروغ	فارغ	چه فراغت لازم است اشتقاق اسم مفعول ازو محتاج بتکلف است
ملادمت	ملازمت	با یکدیگر لازم شدن
نیمده	مالیده	معروف

غلط مشهور	صحیح	معنی
ملبب	لبالب	معروف
منشیات	منشآت بمد الف	مرقومات
منصرم الدوله	منتظم الدوله بدون یا	چه انصرام لازم است مفعول نمی خواهد
مؤلم	الیم	دردناک چه مولم نیامده
مولود شریف	مولد یا میلاد شریف	معروف
مهربانگی	مهربانی	چه از دیا کاف و جهی ندارد
متهمم	مهتمم	اهتمام کننده و در غم اندازنده
میبد بدال مهمله	میبذ بذال معجمه	نام کتابی چه میبذ نام موضعیست که ابن آب بآنجا منسوب شده
نامحروم	محروم	معروف
نامکروه	مکروه	معروف
نزاکت	نازکی نخره	چه در لفظ فارسی ایراد تای مصدری درست نیست
نسر	نثر	مقابل شعر
نشه	نشا	کیفیتی معروف
نکته	نقطه	معروف
نگهت بکاف عجمی	نکهت بکاف تازی	خوشبو
هرج	حرج	تنگی
همضائقه بضاد معجمه	مضائقه بصاد مهمله	از روی تنگی نفس خود
همشیره	همشیر	
همزولی	همجولی	چه از دو یا و یار ساخت در لفظ فارسی غیر مجوز است و آنگاه باید گفت مصاحب و یار زمان طفولیت

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
همزه علی	حمزه علی	نامیست	همکنان بکاف تازی	همگنان بکاف عجمی	همه ها
یبروج	یبروج بتقدیم جیم حطی بر تحتیه	مردم گیاه	پرلیغ	یرلیغ بیای حطی	فرمان پادشاهان مغلیه
یکان بکاف تازی	یگان بکاف فارسی	یک	یکران بکاف فارسی	یکران بکاف تازی	اسپ اصیل و خوب
یگانگت	یگانگی	چه تای مصدر در لفظ فارسی نیامده	یشب بیای حطی	یشب بیای فارسی	یشم

بدانکه حکم بغلطی حرکتی یا حرفی نمودن امریست عسیر و کاریست دشوار چه بسیاری از الفاظست که یکی حکم بغلطی آنها نموده و دیگری بتصحیح آن پرداخته و همچنین الفاظیست که در کتب لغت عربی بغلطی آنها تصریح است و کتب لغات فارسی بتصحیح آنها ناطق و همچنین لغاتیست که کتب عربی و فارسی حکم بغلطی آنها کرده اند و شعرای اهل زبان که مشار الیهم بالبنان اند در اشعار خود ضبط کرده اند پس ناظرین این اجزا را واجب است که غلط محض تصور نکرده هر گاه که اینچنین الفاظ را در اینجا ببینند و مخالف کتابی از لغت عربی یا فارسی یا شعر استادی یابند اول باید که بنگرند که حکم بغلطی این لغت از کدام زبان دانست هر گاه که این دریافت گردد باز استنباط رود باید نگریست که قول صحیح و امر حق در اینجا چیست و از کتب معتمده کدام لفظ مستفاد میشود بعد این جد و جهد قول این هیچمدان اوفق یابند پسندند و الا بر زلت که لازمه انسانیست نظر نکرده چشم پوشی کار فرمایند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب **خاتمه** در ذکر بعضی از قواعد فارسی و فوائد دیگر که بر حواشی گلستان بسبب ضیق مقام بعرض طبع نیامد **ضابطه** گاهی ای مفعول آید آن اکثر مذکور شود و گاهی محذوف چون چیزی نمی بینیم ای چیزی را و مذکور اکثر متکلم است مثل میم و ما بر اول لفظ آرند چون مرا گفت و ما را نمود و در مخاطب تا و اخوات آن در غائب و امثال آن چون ترا و او را گفت و گاهی ای قسم چون خدا را این کار مکن و گاهی برای تخصیص چون پسر خدای عز و جل و از اینجا معلوم شود که لفظ مر قبل از خدای چنانکه در بعض نسخ دیده شد و صاحب خیابان این نسخه را در کتاب خود آورده مرجوح و مستغنی عنه است چه خود لفظ را بمعنی تخصیص شده در نصوص حاجت تکرار نیست و لهذا صاحب بشیدی گفته که درین مقام بمعنی حصر کلمه مر حاصل میشود تا خاطر تخطئه او کرده لفظ مر را زائد میدانند و گاهی زائده می آید و گاهی زائد نمیشود و در بعضی از کلمات

چون بَرد و دَرد و زرد و ترد و بُرد و خرد و گرد و تری و پری و خری و کری و امثال آن و اگر بتخفیف ست ضابطه جمع چون آهن

الحمی جمع کنند ببینید اگر آن اسم جاندار ست و آخرش های مختفی نیست الف و نون یا و ت کنند چون آدمیان و پریان و گرگان و

و اسپان و گوسفندان و گدایان و ترسایان و اگر آخرش های مختفی باشد ها را بکاف بدل کنند چون فرشتگان و آیندگان و نیز در جمع

دوستان و پایان و شبان و ابروان و چشمان و مژگان و دندان خلاف قیاس ست چه قیاس این نیست که جمع معدن و نباتات

و افلاک و اجزاء حیوانات بها و الف آید چنانکه کوهها و دریاها و آسمانها و گلها و گیاهها و لعلها و مرواریدها و دستها

و سرها و پایها و بدانکه آن اسم اشارت ست و درین اشارت نزدیک و دور نیست بیاید که هرگاه مشار الیه انسان باشد

جمع بالف و نون کنند و بعضی گویند جمع بالف و نون افادت معنی تعظیم کند و بها و الف افادت معنی تحقیر کند و تحقیق

آنست که الف و نون علامت مطلق جمع ست خواه ذوی العقول باشند خواه غیر آن چنانکه امثله آن دانستی و لفظی که

آخرش ها باشد اگر ملفوظی ست در جمع خواه بالف و نون باشد خواه بها و الف ثابت ماند چون ستوهان و کوهها در جمع

ستوه و کوه و اگر مختفی ست وقت جمع بالف و نون بکاف بدل شود چنانچه دانستی و وقت جمع بها و الف از کتابت ساقط

شود چون شانها و لالها و های مختفی هائیست که بتلفظ در نیاید خواه در کلمه فارسی باشد چون نگینه و زرینه و پشمینه

و خواه در کلمه عربی چون جمله ایا بحسن انجام رسید خاتمه و زیور اتمام پوشید رساله الحمد لله رب العالمین

که گلدسته بوستان فصاحت و گل سبد گلستان بلاغت یعنی رساله ضوابط املای فارسی از حسن نتائج

طبع فاضل کشاف قانون معقول و منقول فتاح خزائن فروع و اصول واقف رموز خفی و جلی

مولانا و مخدومنا مولوی نور علی است که بهر رای انتفاع مبتدیان عالی طبع سنی

در مطبع محمدی حلیه طبع پوشید تاریخ اختتام

که چکیده خامه مولوی است اعلی الحضرت

از ان رساله انوار علی پاک نهاد

وزن تاریخ فارسی باد

تاریخ طبع ضوابط املای فارسی باد

١٢٥٩

مطبوع طبایع معنی سا

باد

[illegible]

ار ہوا ہیوں ناتواں اب کہ جھلو دیکھ کر کتا ہے [illegible]

[illegible]

نزاکت اپنی بیگانہ ہے مو کمال علی حاصل

مصاحب کیسو لیلی پر آب نیا کام ہر طرح علی م